

## (فصل پنجم)

### تهاجم و براندازی

(روند مبارزه در زنجان از سال ۱۳۵۶ تا ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷)

با توجه به وابستگی سیاسی شدید رژیم شاه به آمریکا، با روی کار آمدن دموکراتها (ریاست جمهوری کارتر) در آن کشور، اوضاع سیاسی ایران نیز به ناچار دگرگون گردید و اندکی از فشارهای سیاسی کشنده و خفقان سالیان دراز کاسته شد، که در اصطلاح آن روز حکومتگران «فضای باز سیاسی» نام گرفت. جریانات و گروههای مبارز از فضای باز سیاسی شاه که در ابتدا از باب تزویر مطرح شده بود، عملاً بیشترین استفاده ممکن را کرده و جو ارباب و خفقان را شکستند.

شهر زنجان نیز از این قاعده عمومی به دور نبود. مردم که سالیان دراز در خفقان مطلق به سر برده بودند، آن آزادی تزویری بسیار اندک را مغتنم شمرده و جو ارباب و خفقان عمومی را در شهر شکستند. این مسیر ابتدا با سخنرانیهای احتیاط آمیخته شماری از روحانیون محلی مانند مرحومین سید مجتبی موسوی، حاج سید هاشم موسوی و دیگران آغاز گردید. آن گاه با طراحی و پیاده شدن برنامه دعوت از سخنوران و روشنفکران غیر بومی این برنامه جدیت پیدا کرد. ابتدا آقای مشکینی چند ماه تابستان را به زنجان دعوت شده و برنامه «تفسیر قرآن» و نماز جماعت در مسجد ولیعصر گذاشتند. هر چند که در سخنرانیهای ایشان به طور مستقیم و آشکار به رژیم حمله نمی شد، با این حال با توجه به شناخت عمومی از ایشان به عنوان یک مخالف برجسته رژیم و طرفدار امام خمینی و برخی نکات انقلابی معدود که در لابلائی درس تفسیر بیان می کردند، گروهی از روحانیون و خواص را به دور ایشان جمع کرد.

آقای مشکینی حاصل مباحث تفسیری خود در زنجان را (که موضوع آن سوره صاد بود) به رشته نگارش کشیده و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تحت عنوان «تفسیر سوره صاد» منتشر کردند. ایشان در مقدمه آن کتاب می نویسند:

«در عصری آکنده از جور و محیطی مملو از خفقان، که روزهایش از نظر آزاد مردان شب تار، و شبهایش در منطق روشن بینان، ماه و سال بود، تابستانی را در شهرستانی به نام زنجان، به طور تصادف، گذراندیم. به درخواست بعضی از دوستان به

بحثی مربوط به تفسیر سوره‌ای از قرآن کریم شروع کردیم، چه آن که مترقب بود بتوانیم مطالبی از حقایق اسلام را در جامعه‌ای طاغوت زده، عنوان کنیم و ضمناً گاهی تحت حفاظی و محفوظ به استاری، سخنی از آن چه خلاف میل ابرمردان سیاست و ریاست است به میان آید، نه آن که خیال شود به قلم آید و منتشر گردد، زیرا مطلب بالاتر از آن بود که تصور شود، بل در همان محیط خاص برقی زند و خاموش گردد و ششقه‌ای از اشتری باشد ظاهر گردد و پس پنهان شود.

بالجمله، به تفسیر سوره مبارکه «ص» پرداختم که در آن مدت کوتاه مجملی از حدیث مفصل و مختصری از شرح مطول صحبت شد. آن تابستان بر ما بدان جهت که این بحث فشارهای روحی ما را تا حدی مغفول عنه می‌داشت، خوش گذشت. علاوه آنکه آثار و قرائنی در کار بود که گواهی به نزدیکی یک فرج می‌داد. و... پس از چند ماه پیروزی انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست.

صحبت‌های هر روز جمع و یادداشت شد و با درخواست بعضی از رفقا که علاقه به طبع و نشر آن داشتند، موافقت شد...»<sup>(۱)</sup>

چنان که پیشتر گفتیم، متعاقب آقای مشکینی، از آقای شیخ علی اکبر مکارم معروف به رضوانی (اهل فیروز آباد فارس) دعوت شد و ایشان نیز در همان مسجد ولیعصر برنامه اجرا کردند، و هم او بود که برای نخستین بار جو حاکم و اختناق عمومی را در زنجان شکست، و با بیانات صریح، حماسی و هیجان انگیز خود، دستگاه حاکمه را (ونه خود شاه را) به طور مستقیم مورد انتقادات شدید قرار داد. در سخنرانیهای ایشان علاوه بر دو شبستان مسجد ولیعصر، صحن مسجد و گاهی قسمتی از کوچه نیز پر از جمعیت شرکت کننده می‌گردید، و شکل حماسی و محرک به خود می‌گرفت.

این حرکت به طور مستقیم قابل پیشگیری نبود، چون محل زندگی آقای رضوانی در شهر مخفی بود، او با همکاری مردم در ساعات برنامه به گونه ماهرانه‌ای وارد مسجد می‌شد و سخنرانی می‌کرد. و لذا برخی از عوامل رژیم کوشیدند با ایجاد به اصطلاح

۱- تفسیر سوره صاد، صفحه ۱-۲ (مقدمه)، علی مشکینی، چاپ انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه

اختلافات آخوندی، برنامه مسجد ولیعصر را تعطیل و یا کم رونق کنند. متأسفانه در این میان توسط عوامل ناشناخته از وجود خود آقای رضوانی و از عالم برجسته و باسواد شهر زنجان آقای شیخ محمد اسماعیل صائنی استفاده شد، آقای رضوانی برخی کنایات را در ضمن سخنرانی خود نثار آقای صائنی کردند. و ایشان نیز ناخود آگاه وارد میدان رقابت با آقای رضوانی شده و در بالای منبر اعلام داشتند که من از قم تحقیق کرده‌ام، فضلالی قم چنین کسی (رضوانی) را نمی‌شناسند، و لذا او یک فرد مشکوک است که به این شهر آمده است. البته در ظاهر سخن ایشان درست بود چون، آقای رضوانی با هویت جعلی و با لباس سادات (عمامه مشکی) در آنجا منبر می‌رفت، لیکن احتمالاً اصل حرکت آقای صائنی و همچنین مواضع و سخنان آقای رضوانی، ناخود آگاه از طرف برخی از اطرافیان‌شان القاء شده بود که آنان نیز به محافل خاص دیگری گره می‌خوردند.<sup>(۱)</sup>

هر چه بود، رضوانی در زنجان جو شکنی کرد و راه برای دیگران باز شد. هر چند که برخی از سخنان تند او در باره دانشمندی مانند آقای صائنی صحیح نبود. بعد از آن مسجد ولیعصر کانون اصلی انقلاب گردیده بود. البته به تدریج کانونهای دیگری نیز پدید آمد. مانند ساختمان دانشسرای عالی زنجان،<sup>(۲)</sup> مسجد میرزایی، حسینیه و غیره. مسجد اسحاق میرزا مسجد دگرمان ارخی و تکیه مشهدی صفر نیز از قبل کما بیش، از مراکز مخالف رژیم محسوب می‌شدند که آقایان شیخ محمد شجاعی، سید مجتبی موسوی

۱- علی‌اکبر رضوانی، اصلاً اهل فیروز آباد شیراز و لیسانس روانشناسی و در استخدام آموزش و پرورش بود، که به خاطر فعالیتهای سیاسی اخراجش کرده بودند. مرحوم آیت الله ربانی شیرازی با توجه به مطالعات دینی که ایشان داشتند، ایشان را معمم کرده و به سنقر فرستاد. از آنجا توسط مأموران دولتی رانده شد، سپس با تأیید آیت الله حاج سید احمد خوانساری به عنوان امام جماعت به خمین رفت و لیکن عملاً امام جمعه گردید، از آنجا نیز فراری شده و در شهرهای مختلف منبر می‌رفت و زنجان یکی از آن شهرها بود. و...

۲- دانشرا از مراکز دانشجویی و دانش آموزی فعال زنجان در سالهای ۵۷-۱۳۵۶ بود و کتاب «اخلاق مبارزه و آفات نهضت» این جانب نیز دستاورد ملخص از سخنرانیها و کنفرانسهای آنجا در اواسط ۱۳۵۷ می‌باشد که بعد از انقلاب به چاپ رسید.

و حاج شیخ بیوک آقا خاتمی هر یک از آنها را اداره می‌کردند. ابتدا شعارها به صورت «دعای وحدت» بود که بعد از نمازهای جماعت دستجمعی و بلند و حماسی گونه خوانده می‌شد. و نیز گفتن ۳ بار الله اکبر بلند و همگانی بعد از هر نماز تازگی و شکوه عجیبی برای مردم داشت. آن‌گاه به تدریج در پایان هر سخنرانی و در حین پراکنده شدن، جوانان شعارهای ملایم و مذهبی می‌دادند. به تدریج این شعارها نیز تند و مستقیماً علیه رژیم و عوامل آن گردید. در واقع اینجا نقطه عطف بود و «تهاجم جمعی» مردم آغاز گردیده بود. آن‌گاه راهپیماییهای بزرگ و آرام آغاز گردید که به تدریج و با دخالت پلیس و گارد ویژه اعزامی به شهر به خشونت گراییده و در مواردی به خاک و خون کشیده شد و شهداء و مجروحین زیادی را به دنبال داشت. نخستین شهید مرحوم «گنج‌خانی» بود که در صحن مسجد ولیعصر با گلوله گاردیها به شهادت رسید. گلوله از سر او اصابت کرده بود و لذا معلوم بود که مأموران شاه قصد قتل داشتند. آن‌گاه «ارفعی زرنندی» شهید شد. بعد از آن قضایا بود که مردم، به ویژه جوانان به هیجان آمده بودند و مقابله مثل می‌کردند، و هر روز تظاهرات مردم، خشونت مأموران و به طور متقابل خشونت مردم زیادتر گردید، تا این که در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ رسماً حکم نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان از سوی امام صادر شد و در حضور ایشان توسط حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی قرائت گردید. بعد از آن تاریخ راهپیماییهای تأیید آمیز از دولت موقت مهندس بازرگان در شهرها آغاز گردید، از جمله در زنجان در تاریخ ۱۸ بهمن ماه یک راهپیمایی بی‌سابقه و باشکوه متشکل از همه علماء و روحانیون شهر و مردمان و اغلب روستاها بود، و شاید بیش از پنجاه هزار نفر جمعیت بود که در تاریخ آن شهر اجتماع آنان سابقه و نظیر نداشت. درباره آن راهپیمایی تاریخی مردم زنجان در برخی از منابع تاریخی چنین آمده است:

«(روحانیون و مردم زنجان و بخشهای تابعه در یک راهپیمایی بی‌سابقه پنجاه هزار نفری، حمایت قاطع خود را از امام خمینی و نخست وزیر منصوب او اعلام داشتند. در این اجتماع، حجت الاسلام ابوالفضل شکوری به نمایندگی از مردم و روحانیت، قطعهنامه سه ماده‌ای را مبنی بر: ۱- انحلال رژیم شاهنشاهی ۲- انحلال مجلسین و دولت

بختیار ۳- مشروعیّت دولت مهندس بازرگان، قرائت کرد و مورد تأیید قرار گرفت.»<sup>(۱)</sup> بعد از این قضیه روحانیون زنجان متشکل تر شده و با کنار گذاشتن اختلافهای جزئی خود در «مسجد خانم» گرد آمده و نطفه «جامعه روحانیت زنجان» را که هنوز فعال است، پی ریزی کردند، تا از آن طریق جریان مبارزه را بگونه سالم و بدون انحراف هدایت کنند و از اختلافات جلوگیری نمایند. البته مرحوم حاج سید هاشم موسوی، گویا تحت تأثیر گروهی از جوانان و در رأس آنها آقایان «بهمنی»ها از ادامه شرکت در آن جامعه خودداری ورزیده و در خانه خود مستقلاً به مراجعان پاسخ می‌گفت که خود این قضیه و اختلاف عواقب ناگواری را به بار آورد و نتایج آن بعد از پیروزی نهایی انقلاب آشکار شد. در هر حال، در اینجا با درج خاطرات شماری از افراد درباره حوادث سالهای ۵۷-۱۳۵۶ و نیز گزیده‌های از اخبار روزنامه رستاخیز و گزارشنامه سری ارتش آن زمان در باره حوادث خونین زنجان در آن ایام، به مطالب خود پایان خواهیم داد:

### آقای مصطفی ناصری در خاطرات خود می‌گوید:

«محرّم ۵۷ رسید، آن سال مصادف با زمستان و هوا سرد بود، خود بنده در حسینیه سخنرانی می‌کردم، دو دست لباس روحانی داشتم، یک دست لباس در منزل و یک دست در کتابخانه حسینیه گذاشته بودم. وقتی از منزل حرکت می‌کردم سرو صورت خود را با شال می‌بستم و سوار موتور می‌شدیم، از کوچه‌ها به حسینیه می‌رفتم، لباس روحانی را می‌پوشیدم و بالای منبر رفته سخنرانی می‌کردم، و بعد از سخنرانی دوباره با لباس شخصی با موتور به منزل یکی از آقایان در اطراف مسجد می‌رفتیم و می‌خوابیدیم. مردم واقعاً خیلی کمک می‌کردند، مساجد یک پارچه انقلاب بود. در همین ایام سرتیپ کهایلی را که اصلاً اهل زنجان بود به عنوان رئیس شهربانی به زنجان فرستاده بودند و رژیم با این کار می‌خواست حرکت مردم را خاموش کند. بعضی از آقایان ماها را نصیحت می‌کردند که آقا این همشهری ماست و از ما می‌خواستند در سخنرانیهایمان این مطلب را مد نظر

۱- هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی ج ۲/۱۱۳۴، پدید آورنده: بخش خاطرات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، زیر نظر غلامرضا کرباسچی، چاپ ۱۳۷۱ش.

داشته باشیم، ولی انقلاب به اوج خود رسیده بود، شعار مردم این بود: «از طرف اهالی، مرگ بر کهالی!»

روز هفتم محرم بود که کهالی معدوم دستور حمله به مسجد ولیعصر را صادر کرد. البته در آن ساعت بنده در مسجد نبودم و مرحوم گنج خانی در همان روز به شهادت رسید و خط خون روی پله‌های مسجد افتاده بود. آن شب با توجه به فشار رژیم، مساجد خلوت بودند. بنده خودم که به حسینیه رفتم دیدم جمعیت کم است، آقایان گفتند که رژیم دستور داده هر جا که باز باشد حمله کنند. بنده گفتم حالا برویم، رفتیم مسجد و سخنرانی کردیم. یادم هست که یکی از آقایان که معلوم بود از طرفداران رژیم هست اعتراض کرد که چرا مردم همه جا را آتش می‌زنند، جلوی ماشینهای پلیس را می‌گیرند، درختها را می‌برند؟ بعد افراد حاضر در مجلس به آن شخص اعتراض کردند و ایشان ساکت شد.

بعد از آن شب، روز تاسوعا فرا رسید. اما از طرف امام پیغام داده بودند که تاسوعا و عاشورا را مردم به خیابانها بریزند و عزاداری کنند. عزاداری آن موقع دو معنی پیدا کرده بود. یکی عزاداری امام حسین (ع) و دیگری مبارزه با رژیم شاه. وقتی این پیغام از قم به زنجان رسید، علماء در جریان قرار گرفتند و تصمیم بر این شد که حرکت از محل مسجد مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم آغاز شود. من یادم هست وقتی آمدم مسجد دیدم تمام علمای شهر از جمله مرحوم آقاسید هاشم مرحوم آقاسید مجتبی موسوی، آقای شجاعی، آقای صائنی، آقای سلیمی، مرحوم آقای فقاہتی، مرحوم شیخ یعقوبعلی جباری، آقایان خاتمی‌ها، آقای شیخ ابراهیم محمدی اصل، آقای سید ابو طاهر علوی، و بعضی دیگر که اسمشان را فراموش کرده‌ام، در مسجد حضور داشتند، و بعداً حرکت کردیم. یک ماشین جیب را آماده کرده بودند و وسایل صوتی را داخل ماشین گذاشته بودند. از مسجد بیرون آمدیم، بعداً یک مینی‌بوس نیز اضافه شد. کهالی معدوم اعلام کرده بود راهپیمایی را می‌توانید بدون شعار مرگ بر شاه انجام دهید. خلاصه تظاهرات شروع شد و مردم الله اکبر و لا اله الا الله گفتند و این برای مردم خیلی مهیج نبود. گفته شد باید شعار دلخواه مردم را بگوییم، عده‌ای مخالفت کردند. در این موقع من بلندگو را گرفته و شعار مرگ بر شاه را گفتم. مردم با یک شور و هیجان دیگری شعار را تکرار کردند. آن روز مردم طولانی‌ترین مسیر را طی کردند. یعنی راهپیمایی از مسجد مرحوم حاج

میرزا عبدالرحیم (دمیریه) شروع شد بعد از طی خیابان امام تا بلوار آزادی فعلی، بعثت (مولوی)، دروازه ارک، استانداری بالاخره در امیرکبیر پایان یافت. در مسیر یادم هست آقایان علما از جمله آقای علی خاتمی و آقای شیخ اسدالله بیات سخنرانی کردند تا راهپیمایی به امیرکبیر رسید. در مسیر راهپیمایی یک قطعنامه تنظیم کرده بودیم که در امیرکبیر بنده روی مینی بوس رفتم و قطعنامه را قرائت کردم و مردم تکبیر گفتند. بنده چون بالای مینی بوس مشرف بر راهپیمایان بودم، یک صحنه جالبی را دیدم، و آن این بود که عده‌ای از مردم روستاها در حالی که در دستشان چوب بود در راهپیمایی بودند. وقتی علت را جویا شدیم، گفتند که در روستاها گفته‌اند قرار است راهپیمایی کنندگان را بزنند و ما برای کمک به مردم با چوب آمده‌ایم. ظهر بود که راهپیمایی تمام شد و حادثه‌ای آن روز اتفاق نیفتاد.

از این مرحله انقلاب از شهرها به روستاها کشیده شد و راهپیمایی در مراکز بخشها انجام می‌گرفت. بنده خودم مسافرت‌های متعددی به طارم کردم و قبلاً مردم را در یک محل جمع می‌کردند و در طارم هر روز در یک روستا راهپیمایی داشتیم. از جمله، آب بر، درام، چورزق، آلتین کش، و مردم هر چه در توان داشتند کمک می‌کردند.

ما بین ۱۰ تا ۲۰ بهمن ۵۷ بود که ما در زنجان شنیدیم عناصر رژیم در منجیل مردم را مورد حمله قرار داده و مغازه‌ها را غارت کرده‌اند. گفتیم برویم به طارم که نزدیک آنجاست و تدارک یک راهپیمایی را ببینیم. شروع راهپیمایی را روستای گیلوان قرار دادیم. حتی از زنجان نیز برخی از علماء و جوانان انقلابی آمده بودند. به طرف منجیل حرکت کردیم. مردم هر وسیله‌ای که داشتند با خود آورده بودند. با توجه به اینکه به مردم منجیل اطلاع داده بودیم که برای کمک به آنها می‌رویم ولی باز مردم می‌ترسیدند که دوباره عناصر رژیم تعدی نمایند. در نزدیکی منجیل در محل مسطحی ماشینها را گذاشتیم و منسجم به سوی منجیل حرکت کردیم، از جلوی گردان ژاندارمری منجیل رد شدیم، از جمله شعارهای ما این بود: برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟

حادثه‌ای اتفاق نیفتاد، وقتی مردم منجیل دیدند اتفاقی نیفتاد، بیرون آمدند و یک استقبال بی سابقه از تظاهرات کنندگان کردند. گاو و گوسفند قربانی کردند، نقل پاشیدند. در آنجا بعد از سخنرانی بنده، قطعنامه راهپیمایی توسط یکی از آقایان (سید محمد حسین

میرصادقی) قرائت شد مضمون قطعنامه خلع شاه، دولت، مجلس و نمایندگان محلی بود اگر اشتباه نکنم نماینده محلی آنجا به نام سلیمی، چماقدارها را ریخته بود و مردم را کتک زده بودند.

بعد از اتمام راهپیمایی از طریق رودبار آمدم و در جلوی شهربانی رودبار تجمع نمودیم و من سخنرانی کردم و هدف انقلاب را برای مردم بازگو نمودم و مردم هم خیلی استقبال کردند و بعد راهپیمایی تمام شد و برگشتیم.

۲۱ بهمن ماه خبر سقوط رژیم از رادیو پخش شد و سرود الله الله اولین سرود انقلاب از رادیو پخش شد و روز ۲۲ بهمن ما آمدم زنجان. آن روز مردم حافظ نظم بودند، الا یک عده معدود که میخواستند ایجاد اختلال کنند و اولین تشکل انقلابی جامعه روحانیت بود که در زنجان شکل گرفت و همه علما در این تشکل حضور داشتند و کسی نبود که در آن محل جمع نباشد.

همه آقایانی که اکنون در میان ما نیستند و مرحوم شده‌اند از قبیل مرحوم آقای نجفی - شیخ یعقوبعلی جباری - مرحوم آقای موسوی - آقای فقاہتی - حاج میرزا عبدالرحیم - مرحوم آقای قائمی، و چه آنهایی که هستند مثل آقایان صائی - سلیمی - خاتمی - شجاعی - بیات - سید حسین ناصری در این تشکل بودند و محل استقرار این جامعه مسجد خانم (جمیلہ خانم) بود که کارها از آنجا رتق و فتق می‌شد. یک عده از جوانها که اطراف مرحوم آقا سید هاشم بودند در همین بحران شهربانی را تصرف کردند و قرار شد که همه کارها زیر نظر جامعه روحانیت انجام پذیرد. آقای حاج آقا عزالدین در این فاصله از مشهد آمده بودند به زنجان (بعد از ۲۲ بهمن). بالاخره به تدریج کارها شکل گرفت و کارها روبه راه شد، نهادها به وجود آمدند و انقلاب حرکت جدیدی را شروع کرد.»<sup>(۱)</sup>

آقای رضا شیخی (از کارمندان فعلی دانشگاه آزاد زنجان) که از مجروحان تظاهرات ضد رژیمی سال ۱۳۵۷ هستند، خاطرات خود را چنین بازگو کرده‌اند:  
«روز ۱۶ آبان برگ زرین دیگری در تاریخ افتخارات مردم زنجان می‌باشد. روز



حماسه و قهرمانی امت مسلمان. روز ۱۶ آبان سال ۱۳۵۷ ساعت ۲ بعد از ظهر، در ادامه تظاهرات روزهای قبل، از محل مسجد ولیعصر (ملا) سیل جمعیت به طرف میدان انقلاب فعلی حرکت کردند. دژخیمان حکومتی با بلندگوها تهدید به سرکوب تظاهرکنندگان می کردند، مردم بدون اعتنا به تهدیدات به حرکت خود ادامه می دادند. هنوز اولین نفرات که در صفهای جلو تظاهرکنندگان بودند میدان را دور نزده بودند که صدای صفیر گلوله ها در فضای میدان پیچید. گویی این بار «جلادان» خشمگین تر از روزهای پیش بودند. مردم به روی هم می افتادند. عده ای در جستجوی پناهگاه و سنگر به سوی خیابان سعدی جنوبی، سبزه میدان و امامزاده سید ابراهیم (ع) می دویدند و عده ای در جویها پناه گرفته بودند. دقایقی بعد درگیریها به اکثر نقاط شهر کشانده شد، به هر طرف که نگاه می کردم ستونهای غلیظ دود سیاه به هوا می رفت. در هر چند قدم لاستیکهای مستهلک و چند ساختمان متعلق به بانکها در آتش خشم و غضب مردم مسلمان می سوختند، صدای ممتد آژیر آمبولانسها حکایت از کثرت و زیادی مجروحان داشت. هر لحظه خبرهای تازه ای می شنیدیم. گفته می شد: اصغر حیدری شهید شده،

• صور اصولی هم و...

حدود یک ساعت بعد یعنی ساعت ۳ بعد از ظهر درگیریها به اوج خود رسید و نیز بر تعداد زخمیها افزوده شد. به اتفاق عده ای از اهل محله سعدی جنوبی که شهید جاوید «مرتضی جاوید» هم در بینمان بود، تصمیم گرفتیم جهت امداد رسانی و اهدای خون به بیمارستان شفیعیه برویم که یک لحظه متوجه شدم یکی از مزدوران به طرفمان نشانه گیری کرده و قصد شلیک دارد، فریاد زدم: پناه بگیرید... مواظب خودتان باشید... و در همین لحظه سوزش دردناکی را در ناحیه پاهایم احساس کردم و کمی آن طرفتر به زمین افتادم. خون از زانوهایم به شدت فوران کرد. مادر فداکار شهید مرتضی عزتی با برداشتن چادر خود از سرش اقدام به بستن محل زخمها کرد و در همان حال، دلداریم می داد و می گفت:

پسرم نترس. ان شاء الله زنده می مانی. گفتم «مادر» جانم فدای خمینی...».

پس از حدود ۳ ربع ساعت بنده را به وسیله یک اتومبیل ژیان که آقای فریدون مجیدی رانندگی آن را بعهده داشتند به بیمارستان رسانیدند، دیگر چشمهایم سیاهی

می رفتند و رنگها و صداها را به زور تشخیص می دادم. به طرف اتاق عمل هدایت شدم. اتاق مملو از مجروحین بود. اسمم را که پرسیدند، به زور گفتم، ولی برای بار دوم دیگر اسم خودم را فراموش کردم. (در اینجا لازم می دانم از فدا کاریهای مرحوم زنده یاد دکتر غلامحسین مزدا تجلیل کرده و به روح پرفتوحش سلام بفرستم.) دکتر مزدا بنده را در راهرو اتاق عمل بیمارستان شفیعیه مورد عمل جراحی قرار داد. پس از دو شبانه روز و تزریق حدود ۱۷ واحد خون به هوش آمدم و تازه متوجه شدم که من مجروح شده ام. در آن موقع خبر شهادت چهار تن از دوستان را شنیدم و چیزی حدود یکصد نفر مجروح شده بودند.

آری تمامی آن روزها، دست به دست هم دادند تا ایام الهی همچون بیست و دوم بهمن خلق شوند.»<sup>(۱)</sup>

یکی دیگر از جانبازان و مجروحین آن ایام در زنجان به نام آقای جلال چنگیزی نیز به طور مختصر چنین گفته اند:

«در سال ۱۳۵۶ در حالی که عازم بیت الحرام بودیم به مدت یک ماه و نیم در دمشق بودیم و موفق به گرفتن ویزا به عربستان سعودی نشدیم. در دمشق با جزوات حضرت امام خمینی که از طرف روحانیون مبارز خارج از نجف اشرف چاپ می شد آشنا شدیم جزوات در مورد جشنهای ۲۵۰۰ ساله در شیراز بود. بعد از برگشت به ایران در تظاهراتی که در تهران و زنجان برگزار می شد شرکت جستیم. بالاخره در سال ۱۳۵۷ در چهلمین روز ۱۷ شهریور در حالی که برنامه سخنرانی، در مسجد ولی عصر (عج) تمام شد، بیرون آمدم. با سر دادن شعارهایی چون: «این سنگها در دست ما روزی مسلسل می شود»، با سنگ و آجر با مأموران انتظامی درگیر شدیم و اولین درگیری وسیعی بود که ۴ شهید و ۲۴ مجروح به جا گذاشت.»<sup>(۲)</sup>

در اینجا با درج خاطرات خادم مسجد ولیعصر زنجان به نام آقای «حاج قنبر صالحی» درباره چگونگی به شهادت رسیدن شهید گنج خانی در صحن مسجد ولیعصر زنجان و آمدن پدر او بر سر جنازه پسر شهیدش را، که به زبان ترکی و بصورت شعر تحت

عنوان «دوزلی خاطره = خاطره راست» بیان کرده‌اند، بازگو کرده و بریده‌هایی از روزنامه رستاخیز و گزارشتنامه ارتش آن زمان را متعاقب آن درج می‌کنیم:

### دوزلی خاطره

قوی سنه عرض ایدوم داداش اول انقلابدن  
 بیردنه دوزلی خاطره اصل او قیامدن  
 دهرده ماندگار اولا بلکه بو هزاردن  
 تاگرون نلر چکوب انقلابی لر ظلم شاهدن  
 اسلحه یوخدی الده چون انقلاب اهلی نیلیه  
 قورخ او ضعیف کیمسه دن دردنی الله دیه  
 مسجدی جیره خواریلر باغلا دیلار گلولیه  
 قاپلار اولوپ دلیک دلیک ظلم کچوپ شماردن  
 ساخلادی ساخلیان منی اوندا گلوله دیمدی  
 مردم قهرمان صفت تولدی ولی باش ایمدی  
 دیدی گلوله بیر جوان قالدی حوض باشیندامات  
 ایتدیم اشاره گیت اوزون رد ایله گیرداردن  
 و وردولا گنج خانلونون مغزی توکولدی محفله  
 نعشی سورور خبیث لر گلدیم او دمده من دیله  
 عرض ائلدیم آپارمیون نعشینی تا پدر گله  
 گلدی آتاسی کبل حسن تیتیریر اضطرابدن  
 آلدی خبر بالام هانی بیر بالامی قوجاقلیوم  
 درد دل ایلیوم اونون یاره سی اولسا باقلیوم  
 یاکه شهید اولوب بالام بوردا دویونجا آغلیوم  
 عرض ایلدیم آیردیلار یاری عزیز یاردن  
 مغزی نشانه ورمدیم شاید اوگورسه غش ایده  
 دیل دو تولوب دیز تیتیریر، قالدی نه حاله گور دده

سنده او وقت «صالحی» دوزلی کشیده لرییدین

لیک نصیین اولمادی حیف او فیض یا بدن»<sup>(۱)</sup>

ترجمه شعر به فارسی:

«برادرم! بگذار برایت از آغاز انقلاب سخن بگویم،

یک خاطره واقعی و راست از قیام و تظاهرات آن بیان کنم،

تا در دل روزگار این یکی از هزاران باقی بماند،

و تا ببینی فرزندان انقلاب از ستم شاه چه کشیده‌اند،

یاران انقلاب اسلحه‌ای در اختیار نداشتند،

آنان ضعفایی بودند که نیاز خود را پیش خدا برده بودند.

جیره خواران مسجد را به گلوله بستند،

دریها سوراخ سوراخ گشته و ستم از شماره بیرون رفت.

مرا نیز [که در آنجا بودم] خدای نگهدارنده نگاه داشت و هدف واقع نشدم،

مردم قهرمان ما کشته شدند و لیکن سر فرود نیاوردند.

کنار حوض حیاط به جوانی گلوله اصابت کرد و او مات و مبهوت ماند،

من به او اشاره کردم: بکوش تا از معرکه در بروی!

«گنج خانی» را با تیر زدند و مغز او پاشیده شد،

آن پلیدان جنازه او را بر روی زمین می‌کشیدند که من به ستوه آمده و گفتم:

شما را به خدا، جنازه‌اش را نبرید، تا پدرش بیاید.

آنگاه پدر گنج خانی، کربلایی حسن آمد که از اضطراب بخود می‌لرزید.

او از من سراغ گرفت که فرزندم کجاست تا او را در آغوش بگیرم؟

کو فرزند من، تا زخمهای او را ببندم؟!

اگر فرزندم شهید شده به من بگوید تا در عزای او بگیرم؟

به او گفتم: بدان که میان دو یار جدایی انداخته‌اند!

آثار پاشیده شده مغز را نشان ندادم، چون ترسیدم بیهوش شود.

زبان‌ش گرفت، زانوهایش به لرزه درآمد، تو خود حدس بزن که این پدر چه حالی پیدا کرده است!

اما «صالحی!» تو خود نیز در آن ایام سیلی‌های آبدار خوردی، لیکن فیض شهادت نصیبت نگردید، که ماندی!»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی